

موضوع ۱

دامنه و وسعت تلاش**مرور کلی موضوع**

اگر برنده جایزه‌ای شوید که شما را به شناخت تمامی افراد دنیا قادر سازد، شور و شوق شما چقدر خواهد بود؟! تصور کنید که اسمی بر زبان آورده و در مورد او بگویید: «با فلانی یک هفته باهم بودیم.» حال، آخرین باری را بیاد آورید که به دوستان گفتید: «این هفته واقعا وقت خوبی با خدا داشتم!»

مردم با اینکه دائم از دوست داشتن خدا و شناخت او لاف می‌زنند، از ملاقات با یک هنرپیشه و یا خواننده معروف بیشتر به هیجان می‌آیند تا از ملاقات با خالق این کائنات! آگاهی از این حقیقت که خدا والاترین وجودی است که می‌توان او را به شکلی بسیار صمیمی و نزدیک ملاقات کرد، متأسفانه چنانکه باید در ما عکس‌العمل صحیح را بر نمی‌انگیزاند و بسیاری از مواقع پاسخی که در این مورد داریم، محتوایی را صاحب نیست. خدای کائنات اشتیاق دارد که با ما در رابطه‌ای صمیمی و نزدیک باشد و می‌خواهد که ما نیز چنین اشتیاقی را نسبت به او داشته باشیم.

بنابراین، چگونه می‌توانیم به چنان شناخت شخصی و صمیمی از خدا دست یابیم که از شناخت ذهنی و معلوماتی که در مورد او داریم، فراتر رود؟ چگونه می‌توانیم ما نیز نسبت به خدا به چنان تشنگی برسیم که نویسنده مزبور از آن سخن می‌راند؟ در این موضوع، اهمیت شناخت خدای بزرگ خود را کشف خواهیم کرد و به طریقی که ما را در رابطه‌ای شخصی و صمیمی با او قرار دهد، دست خواهیم یافت.

هضم موضوع

در زندگی چیزهای اندکی هستند که به اندازه شناخت شخصی و صمیمی فردی مهم، ما را ارضا کنند. در این دنیا آنچه که بیشتر از هر چیز دیگر در انسان رضایت می‌آفریند، شناخت خدا به شکل صمیمی و شخصی است؛ خدایی که خالق کائنات می‌باشد. ولی منظور از داشتن رابطه صمیمی با او چیست و این امر چگونه می‌تواند به عنوان زمینه زندگی پرورش یابد؟ چه باید کرد تا با خدای زنده و خداوند این کائنات در رابطه‌ای شخصی و صمیمی و پویا بود؟

کوچک ولی مقوی (علت گنج‌نیدن بیانات زیر در این بخش از آن جهت است که شما را در رابطه با موضوع به تفکر وادارد. این بیانات ممکن است با حکمت کلام خدا منطبق باشند و یا نباشند.)

«حاضر هر چه که دارم بدهم و خدا را روبرو همانطور که موسی دید، ببینم.»

«عقیده من بر این است که مفهوم خدا از دید مسیحیت در جریان سالهای میانی قرن بیستم چنان به تنزل کشیده شده است که کاملاً پایینتر از شأن خدای قادر مطلق قرار دارد و برای مومنینی که به ایمان خود اعتراف دارند، بنیادی بنا می‌نهد که آنها را عملاً به بدبختی و فلاکت می‌کشد.»
از: آ. و. توزر

«مطمئن نیستم که جهت صمیمی بودن با خدا هنوز آمادگی داشته باشم. این مطلب مرا قدری می‌ترساند.»

«... فردی که به سادگی کلام را می‌خواند و به موعظه‌ها گوش فرا می‌دهد و از روح‌القدس نیز پر است، آشنایی بسیار عمیقتری را با خدا و منجی خود پرورش خواهد داد، تا محقق زبردستی که از نظر الهیاتی به درست بودن خود بسنده کرده است.»
از: جی. آی. پکر

«آیا آنچه که به جهان ما معنی می‌بخشد، خدای فرضی فلسفه است، یا خدای زنده کتابمقدس، که قلوب ما را لمس می‌کند؟»

لئون جوزف سوانس

«قبول آنچه که در مورد خدا می‌دانیم، اولین گام در داشتن رابطه صمیمی با اوست.»
ماکس آندرز

نمونه جهت مطالعه

جعفر

جعفر ابتدا با برادر خود به کلیسای خانگی آمد. پسری برون‌گرا و پرشور بود. در همان هفته‌های اول، زندگی خود را به مسیح سپرد و با همان شور و هیجان به خدمت مشغول گردید. ابتدا با دوستان خود در مورد مسیح صحبت می‌کرد و آنها را به جلسات خانگی می‌آورد. بعد از آنکه تعمیم گرفت و به کلیسا راه پیدا کرد، کلاسی نبود که جعفر در آن حضور نداشته باشد. بعد از چند سال جعفر دیگر رهبری گروه جوانان را به عهده داشت و برنامه‌های بشارتی کلیسا را هدایت می‌کرد. ولی از زمانی که در دانشگاه قبول شد، بیشتر با فعالیت‌های درون دانشگاهی مشغول گشت. هنوز هم جعفر را می‌بینیم؛ هنوز هم شور و هیجان دارد؛ هنوز هم اگر فرصت داشته باشد، فعالیت‌های بشارتی را رهبری می‌کند. ولی دیگر آن جعفر قبلی نیست. این را کاملاً مطمئن هستیم. یکشب که با هم بیرون رفته‌اید، به ناگاه می‌گوید: «می‌خواهم کماکان نسبت به خداوند متعهد و سرسپرده باشم، ولی حس عجیبی در من هست؛ انگار که دیگر او را نمی‌شناسم. خدا خیلی از من دور به نظر می‌رسد و نمی‌دانم که چطور به او نزدیک شوم.»

جهت تشویق جعفر در تلاشی که دارد، به او چه می‌گفتید؟ چه می‌تواند بکند تا رابطه صمیمی خود را با خدا از سر نو برقرار سازد؟

موضوع و یا سؤال اصلی مطرح برای ما چیست؟

مطالعه کتاب مقدس**یوحنا ۱۷: ۱ - ۳**

عیسی چون این را گفت، چشمان خود را به طرف آسمان بلند کرده، گفت: «ای پدر ساعت رسیده است. پسر خود را جلال بده تا پسرت نیز تو را جلال دهد. همچنان که او را برهر بشری قدرت داده‌ای تا هرچه بدو داده‌ای، به آنها حیات جاودانی بخشد. و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی، بشناسند.»

به نظر شما جلال دادن یک نفر چنانکه عیسی به آن در آیه ۱ اشاره می‌کند، چیست؟

ما اغلب در مورد حیات جاودان به مثابه چیزی تصور می‌کنیم که قرار است در آینده تجربه کنیم. عیسی تعریف حیات جاودان را چگونه بسط می‌دهد؟

ارمیا ۹: ۲۳ - ۲۴

خداوند چنین می‌گوید: «حکیم، از حکمت خود فخر ننماید و جبار، از تنومندی خویش مفتخر نشود و دولتمند از دولت خود افتخار نکند. بلکه هر که فخر نماید، از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد که من بیهوه هستم که رحمت و انصاف و عدالت را در زمین بجا می‌آورم زیرا خداوند می‌گوید در این چیزها مسرور می‌باشم.

ما باید به چه چیزی فخر کنیم و یا نکنیم؟

چرا نباید بخاطر آن چیزهایی که در آیه ۲۳ می‌آید، فخر کنیم؟

فکر می‌کنید منظور از اینکه خداوند در چیزی «مسرور» است، چه می‌باشد؟

ایوحنا ۲: ۳ - ۶

و از این می‌دانیم که او را می‌شناسیم، اگر احکام او را نگاه داریم. کسی که گوید او را می‌شناسم و احکام او را نگاه ندارد، دروغگوست و در وی راستی نیست. لکن کسی که کلام او را نگاه دارد، فی الواقع محبت خدا در وی کامل شده است و از این می‌دانیم که در وی هستیم. هر که گوید که در وی می‌مانم، به همین طریقی که او سلوک می‌نمود، اونیز باید سلوک کند.

یوحنا تعریف ما را از شناخت خدا چگونه بسط می‌دهد؟

دیگر منابع

«چرا باید در مورد خدا به شکل صحیح فکر کنیم»، اثر آ. و. توزر
فصل اول از شناخت آن قدوس به قلم توزر

«بشناسیم و ما را بشناسند»، اثر جی. آی. پکر
فصل سوم از کتاب شناخت خدا به قلم پکر

چرا باید در مورد خدا به شکل صحیح فکر کنیم

از کتاب «شناخت آن قدوس» به قلم آ. و. توزر

ای خداوند خدای قادر،

نه خدای فیلسوفان و حکیمان بلکه خدای انبیا و رسولان؛

و بهتر از همه آنها، خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح،

باشد که در حضور تو بی ملامت باشم.

آنهایی که تو را نمی‌شناسند،

به حضور تو آنطور که هستی، ندا در نمی‌دهند.

و بدین ترتیب تو را نه، مخلوق افکار خود را پرستش می‌کنند.

فکر ما را منور کن که تو را آنطور که هستی، بشناسیم.

تا تو را به شکلی کامل دوست بداریم

و به طرزی شایسته پرستش کنیم.

در نام خداوندمان عیسی مسیح، آمین.

مهمترین چیز در مورد ما، آن چیزهایی است که زمانی که در مورد خدا می‌اندیشیم، به اذهان ما خطور می‌کنند.

تاریخ بشر احتمالاً این مطلب را نشان می‌دهد که هیچ قومی تا بحال نبوده که بالاتر از مذهب خود باشد و تاریخ روحانی بشر قویاً بر این مطلب صحّه می‌گذارد که هیچ مذهبی بزرگتر از باوری که برای خدا دارد، نبوده است. پاک بودن و یا نبودن پرستش فرد، بستگی به والا بودن و یا پست بودن افکار او در مورد خدا دارد.

از این رو بزرگترین سؤال در مقابل کلیسا همیشه شخص خدا بوده است. بدیمن‌ترین حقیقت در مورد انسان این نیست که در مقطعی از زمان چه گفته و چه کرده، بلکه در عمق قلب خود، خدا را به چه مانند کرده است. ما بخاطر قانون مرموزی که بر جان ما حاکم است، تمایل بر این داریم که به جانب تصویر ذهنی خود از خدا کشیده شویم. این مطلب نه فقط در مورد فرد مسیحی، بلکه در مورد

مجمع آنها نیز که کلیسا باشد، صادق است. آنچه که کلیسایی را در مقابل اذهان نمایان و آشکار می‌کند، تفکری است که در مورد خدا دارد. درست به همان شکل که اهمیت پیام او نیز در چیزهایی است که در مورد خدا می‌گویند و یا نمی‌گویند. چرا که سکوت او اغلب فصیح‌تر از سخنان است. کلیسا هرگز نمی‌تواند از شهادتی که در مورد خدا دارد، فرار کند.

«زمانی که در مورد خدا می‌اندیشی، به ذهنت چه چیزی خطور می‌کند؟» اگر قادر می‌بودیم که از کسی جوابی کامل به این سؤال بیرون کشیم، شاید می‌توانستیم آینده روحانی آن فرد را با اطمینان پیشگویی کنیم. اگر قادر می‌بودیم که از افکاری که رهبران مذهبی متنفذ دنیا در مورد خدا دارند، دقیقاً آگاه باشیم، شاید با قدری یقین می‌توانستیم فردای کلیسا را پیش‌بینی کنیم.

بدون شک قویترین فکری که ذهن بشر می‌تواند خود را به آن مشغول کند، فکر خداست و سنگین‌ترین کلمه در هر زبان، لغتی است که برای خدا دارد. تفکر و قدرت بیان، هدیه خدا به مخلوقاتی است که به شکل او آفریده شده‌اند: این مخلوقات به شکلی بسیار نزدیک با او همراه‌اند و جدا از او برایشان امکانی نیست. اولین کلمه، «کلمه» بود. این مطلب از اهمیتی زیاد برخوردار است: «و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود.» ما قادر به سخن گفتن هستیم، زیرا خدا سخن گفت. در او کلمه و ایده غیر قابل تقسیم‌اند.

مهم است که فکری که در مورد خدا داریم، تا حد امکان با وجود حقیقی خدا مطابقت داشته باشد. اگر افکاری را که در مورد او داریم، با بیانات عقیدتی خود مقایسه کنیم، خواهیم دید که چقدر بی‌حاصل و بی‌نتیجه‌اند. فکر واقعی ما در مورد خدا، شاید در زیر لایه‌هایی مختلف از آشغال‌های مذهبی مدفون باشد و محتاج به کاوشی آگاه و جسورانه، که آن را از زیر این زباله‌ها بیرون کشد و در مقابل چشم نمایان سازد. اگر می‌خواهیم آنچه را که در مورد خدا برآستی باور داریم، بر خود معلوم نماییم، لازم است عذاب خودآزمایی سخت و دردناکی را به جان خریم.

مفهوم صحیح از خدا نه فقط برای الهیات سیستماتیک، بلکه برای زندگی عملی مسیحی امری بنیادی است. این مفهوم بنیادی در پرستش همان جایگاهی را دارد که بنیاد بنای معبد برای آن. پرستش ما روی این مفهوم بنا شده است؛ اگر این بنیاد قوی و صحیح نباشد، تمامی آنچه که روی آن بناست، دیر یا زود فرو خواهد ریخت. علت شکست ما در داکترین و نیز در بکارگیری اخلاقیات مسیحی در افکار ناقص و فرومایه‌ای است که در مورد خدا داریم.

مفهوم خدا از دید مسیحیت، در جریان سالهای میانی قرن بیستم چنان به تنزل کشیده شده است که کاملاً پایینتر از شأن خدای قادر مطلق قرار دارد و برای مومنینی که به ایمان خود اعتراف دارند، بنیادی می‌نهد که آنها را عملاً به سوی بدبختی و فلاکت می‌کشد.

اگر تمامی مشکلات آسمان و زمین همه با هم بر سرمان فرو ریزند، در مقایسه با مشکل فراگیر خدا چیزی نخواهند بود؛ اینکه او کیست، شبیه کیست، و ما در مقام موجوداتی اخلاقی، در مورد او چه باید بکنیم.

کسی که در مورد خدا به عقیده درستی دست می‌یابد، از ده هزار مشکل موقتی آزاد می‌شود؛ چرا که فی‌الغور در می‌یابد که این مسائل و مشکلات با چیزهایی سروکار دارند که به او مربوط نمی‌شوند؛ با این وجود، گرچه بسیاری از بارهای سنگین زمان از روی دوش او برداشته می‌شوند، بار سنگین ابدیت، او را زیر فشار چنان له می‌کند که بارهای زمان در مقایسه با آن چیزی به شمار نمی‌روند. بار سنگین ابدیت، آن بار خرد کننده، وظیفه‌ای است که انسان در مقابل خدا دارد، وظیفه‌ای که فی‌الغور شروع و به اندازه طول عمر انسان وسعت می‌یابد؛ اینکه خدا را با تمامی قدرت فکر و جان خود دوست بدارد، از او به شکلی کامل اطاعت کند، و او را به طرزی مقبول پرستش نماید. این فشار درونی محکوم کننده زمانی غیرقابل تحمل می‌گردد که وجدان تحت فشار انسان، به او اخبار می‌نماید که نه تنها به هیچیک از آنها عمل نکرده است، بلکه از همان اوان کودکی، در عصیان احمقانه بر علیه خدای عظیم آسمانها زیسته است.

انجیل می‌تواند این بار هلاک کننده را از فکر انسان بردارد، به خاکستر، زیبایی دهد و بر روح سنگین مغموم کننده، ردای حمد و پرستش بپوشاند. ولی تا زمانی که سنگینی این بار احساس نشود، پیام انجیل برای شخص بی‌معنی خواهد بود. و تا زمانی که رویایی از خدا را در آن بالا و در شکوه و عظمت خود نبیند، نه باری بر خود احساس خواهد کرد و نه از لبان او «وای بر من» بیرون خواهد آمد. دیدگاه فرومایه از خدا خبر خوش انجیل را برای تمامی آنها که چنین دیدگاهی را دارند، از بین می‌برد.

در میان گناهایی که قلب بشر به آنها دچار است، هیچ گناهی به اندازه بت‌پرستی کراهت و نفرت خدا را بر نمی‌انگیزاند، زیرا بت‌پرستی بیش از هر چیز، افترا به کاراکتر اوست. قلب بت‌پرست، خدا را به غیر از آنچه که واقعاً هست، فرض می‌کند - که در خود گناهی بسیار بزرگ است - و به جای خدای حقیقی، چیزی شبیه خود را قرار می‌دهد. این خدا همیشه صورت و شباهت فردی را خواهد داشت

که او را آفریده است. وضعیت اخلاقی فکر فرد بوجود آورنده تعیین خواهد کرد که این خدا پاک باشد و یا ملوث، رحیم باشد و یا قدار.

خدایی که از سیاهی‌های قلب بشر سقوط کرده زاییده شود، طبیعتاً شباهتی به خدای حقیقی نخواهد داشت. خدا در مزامیر به فرد شریر می‌گوید: «تو چنان فکر کردی که من هم فردی مثل تو هستم.» مسلم است که چنین تفکری به خداوند بسیار برمی‌خورد، خداوندی که «کروبیم» و «سرافیم» در حضور او دائم «قدوس، قدوس، قدوس یهوه خدای صباوت» ندا در می‌دهند.

بیاید این تفکر را از ذهن خود بیرون کنیم که بت‌پرستی زانو زدن و پرستیدن چیزها و اشیا است و ما انسانهای متمدن از این امر بری هستیم. جوهر و عصاره بت‌پرستی داشتن افکار ناشایست در مورد خداست. این امر ابتدا در فکر صورت می‌گیرد و ممکن است هیچوقت خود را به صورت عمل و پرستش چیزی متجلی نکند. پولس می‌نویسد: «هرچند خدا را شناختند، ولی او را چون خدا تمجید و شکر نکردند، بلکه در خیالات خود باطل گردیده، دل بی‌فهم ایشان تاریک گشت.»

و سپس پرستش بت‌هایی که شبیه انسان و پرنده و وحوش بود، آغاز شد. لیکن این اعمال اهانت آمیز ابتدا در فکر انسان نطفه بست. داشتن افکار غلط نسبت به خدا، نه فقط چشمه‌ای است که از آن نهر بت‌پرستی جاری می‌شود، بلکه در نفس خود نیز بت‌پرستی است. فرد بت‌پرست در مورد خدا صرفاً ذهنیات می‌پروراند و بر اساس آنها چنان عمل می‌کند که گویی این ذهنیات حقیقت دارند.

این گونه ذهنیات مخدوش و غلط به زودی خود را در مذاهبی که در آن ریشه دوانیده‌اند، ظاهر می‌نماید. اعمال قوم اسرائیل این مطلب را به قدر کافی نشان می‌دهد و تاریخ کلیسا نیز بر آن صحه می‌گذارد. برای کلیسا ضروری است که در مورد خدا مفهومی والا و ارجمند داشته باشد، زیرا به محض عدول از این مفهوم، به هر شکل و اندازه که باشد، کلیسا نیز همراه با پرستش و معیارهای اخلاقی خود با آن عدول و سقوط خواهد کرد. اولین گام در سقوط هر کلیسا از دست دادن اعتقاد والای او در مورد خدا می‌باشد.

قبل از اینکه کلیسایی از صحنه ناپدید گردد، بایستی فسادی در الهیات بنیادین او بوده باشد؛ در مقابل این سؤال که «خدا به که مانند است؟»، جوابی غلط داشته باشد و بر آن بنیاد ادامه دهد. چنین کلیسایی ممکن است اعتقادنامه‌ای بسیار صحیح و استوار را دارا باشد، ولی اعمال آن با مفاد اعتقادنامه نخواهد خواند. و افراد شرکت کننده در آن، از خدا به باوری خواهند رسید که در مورد او صدق نمی‌کند و با حقیقت او متفاوت است. و این بدعتی است بسیار مخرب و مرگبار.

وظیفه سنگین کلیسا در دنیای امروز این است که مفهومی را که از خدا دارد، پاک نماید و آن را چنان اعتلا بخشد که باز شایسته شأن خدا و کلیسا باشد. این امر در تمامی دعاها و خدمات کلیسا باید مکان اول را به خود اختصاص دهد. اگر چنین کنیم و به فرزندان خود چنان مفهومی از خدا را انتقال دهیم که هیچ تیرگی و سایه در آن نیست، بزرگترین خدمت را به آنان کرده‌ایم؛ آنچه که ما خود نیز از اجداد عبرانی و مسیحی خود به ارث برده‌ایم. این برای فرزندان ما بیشتر از هر هنر و علم عمل خواهد کرد!

ای خدای بیت‌ئیل،

ای تو که هنوز هم قوم خود می‌خورانی:

تو بودی راهنمای اجداد ما در آن سفر،

آن سفر طاقت فرسا!

اینک نذرهای خود را، دعا‌های خود را

به حضور تخت فیض تو می‌آوریم:

خدای پدران ما!

خدای فرزندان ما نیز باش.

از فیلیپ دادرینگ

خدایی را بشناسیم که ما را می شناسد

از کتاب «شناخت خدا» به قلم جی. آی. پکر

برای چه آفریده شدیم؟ برای شناخت خدا. هدف ما در زندگی چه باید باشد؟ شناخت خدا. «حیات جاودانی» که عیسی مسیح عطا می فرماید، چیست؟ شناخت خدا. «و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی، بشناسند (یوحنا ۱۷:۳). بهترین چیزی که در زندگی بیش از هر چیز دیگر باعث وجد و شادی و رضایت می گردد، چیست؟ شناخت خدا. «خداوند چنین می گوید: حکیم از حکمت خود فخر ننماید و جبار از تنومندی خویش مفتخر نشود و دولتمند از دولت خود افتخار نکند. بلکه هر که فخر نماید، از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می شناسد (ارمیا ۹:۲۳).

چه وضعیتی است که اگر انسان در آن قرار گیرد، بیشترین رضایت را برای خدا خواهد داشت؟ شناخت خدا. خدا می فرماید: «زیرا که رحمت را پسند کردم و نه قربانی را و معرفت خدا را بیشتر از قربانیهای سوختنی» (هوشع ۶:۶).

در این جمله‌ها موضوع مهمی را مطرح کردیم، موضوعی که هر فرد مسیحی را به شوق می آورد. لیکن بر شخصی که مذهبش خشک و بی روح است، هیچ تاثیری ندارد. (و همین حقیقت از وضعیت عوض نشده او سخن می گوید). آنچه که گفتیم برای زندگی ما بیدرنگ بنیاد، چارچوب و هدف پدید می آورد و اصلی را بنیان می نهد که بدان اولویتها و ارزشهای زندگی خود را ترتیب می دهیم. همین که این مطلب مهم را درک کنیم و بدانیم که مهمترین کار ما در این دنیا شناخت خداست، بسیاری از مسائل و مشکلات زندگی، جایگاه مناسب خود را خواهند یافت. دنیا این روزها از کسانی پر است که به مرض تلف کردن مبتلا هستند، مرضی که «آلبرکامو» آن را پوچ‌گرایی نام می نهد («زندگی بذله بدی است») و از این شکوه و شکایت او ممکن است به یاد تب معروف «ماری آنتوانت» بیافتیم که «همه چیز از مزه افتاده است.» این بهم ریختگیها و بی نظمیها است که زندگی را به پوچی می کشد؛ همه چیز به یکباره تبدیل به مشکل و مسئله می گردد، چرا که دیگر چیزی ارزش ندارد. فلسفه پوچگرایان و تب ماری آنتوانت به دلیل ماهیت خود به یکباره به نقاهت می افتند، حال آنکه مسیحیان از این مرض مصون‌اند، به جز مواقعی که قدرت و نیروی وسوسه افکار آنها را از ریخت می اندازد. که البته بوسیله رحمت خدا دیری نخواهد پایید و دوامی نخواهد داشت.

چیزی که به زندگی ارزش می‌بخشد، داشتن هدفی چنان بزرگ است که فکر و ذهن ما را به خود مشغول کند و سرسپردگی ما را نسبت به خود برانگیزاند: و این هدف را فرد مسیحی به طریقی دارد که کس دیگری آن را بدان شکل مالک نیست. زیرا چه هدفی می‌تواند بالاتر، عالی‌تر و محرک‌تر از شناخت خدا باشد؟

با این وجود درباره جنبه دیگر این موضوع هنوز چیز زیادی نگفته‌ایم. هنگامی که درباره شناخت خدا حرف می‌زنیم، از فرمول شفاهی استفاده می‌کنیم و فرمول‌ها همانند چک بانکی هستند؛ ارزشی ندارند مگر آنکه طریق نقد کردن آن را بدانیم. وقتی که عبارت «شناخت خدا» را به کار می‌گیریم، از چه چیزی سخن می‌گوییم؟ از نوع بخصوصی از احساسات، احساسی که بیشتر رویایی، مواج و پا در هوا است؟ از حالت نعشه و خلسه‌ای که معتادین به دنبال آن هستند؟ یا این که شناخت خدا نوع بخصوصی از تجربه عقلانی است؟ آیا کسی صدایی می‌شنود؟ آیا سلسله افکار عجیب و غریبی از ذهن او عبور می‌کند؟ این موضوع لازم به بررسی است، خصوصاً به این دلیل که مطابق گفته کتابمقدس، در این محدوده به راحتی می‌توان گول خورد و یقین از شناخت خدا داشت، حال آنکه او را نمی‌شناسیم. پس این سؤال را مطرح می‌کنیم: چه نوع فعالیت و وقایع را می‌توان به عنوان «شناخت خدا» توصیف کرد؟

آنچه که شناخت خدا آنها را دربردارد

بدیهی است که «شناخت» خدا بسیار پیچیده‌تر از «شناخت» شخصی دیگر می‌باشد. درست به همان شکل که شناخت همسایه برای من پیچیده‌تر از شناخت یک خانه و یا کتاب و یا زبان می‌باشد. موضوع شناخت هر چقدر پیچیده‌تر باشد، شناختن آن نیز پیچیده‌تر خواهد بود. شناخت پیدا کردن به چیزی انتزاعی چون زبان، از طریق یادگیری حاصل می‌شود؛ شناخت چیزهای بی‌جان چون رشته کوه «بن‌نویس» و «موزه بریتانیا» از طریق تحقیق و تفحص قابل حصول است. این فعالیتها گرچه به تلاش متمرکز و بی‌وقفه محتاج می‌باشد، لیکن توصیف آنها نسبتاً ساده است. ولی زمانی که نوبت به شناخت جانداران می‌رسد، قضیه بسیار پیچیده‌تر می‌گردد. شناخت جاندار وقتی میسر است که شخص، هم گذشته او را بداند و هم اینکه تحت شرایط خاص چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد. شخصی که می‌گوید: «من این اسب را می‌شناسم»، منظورش فقط این نیست که «قبلاً آن اسب دیده است» (گرچه در صحبت‌های روزمره‌مان بسیاری از مواقع چنین سخنی به چنین معنا گرفته می‌شود)، لیکن به

احتمال قوی شخص از گفتن این جمله این مقصود را در نظر دارد: «من می‌دانم این اسب چگونه رفتار می‌کند و نحوه آرام کردن او را می‌توانم توضیح دهم.»

این شناخت تنها از طریق آشنایی قبلی با آن اسب حاصل می‌گردد، اینکه این اسب را در حین عمل ببینیم و نحوه آرام کردن او را مشاهده کنیم.

در مورد انسان وضع به مراتب پیچیده‌تر است، زیرا انسان برخلاف اسب، در خود اسراری را دائم نگه می‌دارد. دوست ندارد تمامی آنچه را که در قلب او می‌گذرد، با دیگران در میان بگذارد. برای شناخت یک اسب چند روز کفایت می‌کند و در طی آن چیزی باقی نمی‌ماند که در مورد آن اسب ندانیم. ولی ممکن است ماهها و سالها با کسی کار کنیم و در انتها باز بگوییم: «واقعاً او را آنطور که باید نمی‌شناسم.» ما در شناخت دیگر انسانها درجه و حدود قائل می‌شویم. می‌گوییم: «آنها را می‌شناسیم، ولی نه آنطور که باید، نه زیاد، در حد همین سلام و علیک.» ما همانقدر آنها را می‌شناسیم که خود را به ما باز کرده باشند.

بنابراین کیفیت و میزان شناخت ما از دیگران بیشتر بستگی به خودشان دارد تا به ما. شناخت ما از دیگران بیش از آنکه نتیجه تلاش خود ما باشد، از این امر حاصل می‌شود که این اشخاص به ما اجازه شناخت خود را عطا کنند. زمانی که با کسی ملاقات می‌کنیم، سهم ما این است که توجه و علاقه خود را به وی نشان دهیم و بگذاریم بفهمد که در این رفتار حسن نیت داریم و دوستانه برخورد می‌کنیم. از این نقطه به بعد، تصمیم گیرنده دیگر ما نیستیم، بلکه آنها هستند که باید در مورد اینکه آنها را خواهیم شناخت یا نه، تصمیم بگیرند.

حال تصور بفرمایید که قرار است به شخصی که او را از خود «برتر» می‌شماریم، معرفی گردیم، خواه این برتری در منصب و یا در میزان تحصیلات و یا تخصص و یا پاکی اخلاقی باشد. هر چه بیشتر به کوچکی خود در برابر شخص مقابل آگاه باشیم، به همان نسبت بیشتر احساس می‌کنیم که در این جلسه معارفه فقط مودبانه حضور داشته باشیم و بگذاریم که صحبت را دائم او شروع کند. دوست داریم که این شخص والامقام را بشناسیم، ولی از این هم کاملاً آگاه هستیم که در این مورد او باید تصمیم بگیرد نه ما. اگر در این ملاقات به شکل رسمی رفتار کند و از حد صحبت‌های معمول خارج نشود، ممکن است حالمان گرفته شود. ولی می‌دانیم که در این مورد قادر به هیچ گلایه و شکوه نیستیم. از اینها گذشته، ما که برای جلب دوستی او کاری نمی‌کردیم و توقعی هم نداشتیم.

اما فرض کنید که به ناگاه دست از این رفتار رسمی بردارد و به ما اعتماد کند، اسرار دل خود را برای ما بگشاید، با ما در مورد علایق مشترک خود حرف زند و در انجام اهداف و مقاصد مورد نظرش از ما

دعوت به همکاری نماید و توقع داشته باشد که در مواقع نیاز به وجود ما، آماده و گوش به فرمان باشیم. اگر چنین شود، احساس مهم بودن به ما دست خواهد داد و به خود خواهیم بالید. تحولی بزرگ در نگرش ما به وجود خواهد آمد. اگر تا به حال زندگی برای ما بی اهمیت و خسته کننده به نظر می‌رسید، از حالا به بعد دیگر اینطور نخواهد بود، چرا که اکنون دیگر جزو همکاران نزدیک این مرد بزرگ هستیم. اکنون خبری داریم که می‌توانیم با خانواده‌مان در میان گذاریم، چیزی که به آن افتخار کنیم و برایش زندگی نماییم!

آنچه که تا اینجا گفتیم، مقصود و منظور از شناخت خدا را تصویر می‌کند. خدا از زبان ارمیا می‌فرماید: «هر که فخر نماید، از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد.» (ارمیا ۹: ۲۴). چرا که شناخت خدا رابطه‌ای است که به جهت انباشتن قلب انسان از شور و هیجان طرحریزی شده است.

آنچه که روی می‌دهد، این است؛ خالق قادر مطلق، خدای لشکرها، خدای بزرگی که تمامی ملل در برابر او همچون قطره‌ای در دریای بیکران هستند، به نزد شما می‌آید و از طریق کلمات و حقایق کتابمقدس با شما صحبت می‌کند. شاید سالها با کتابمقدس و حقایق مسیحی آشنایی داشته‌اید و برایتان زیاد هم مهم نبوده است؛ ولی یک روز از خواب غفلت بیدار می‌شوید و این حقیقت را درمی‌یابید که خدا عملاً با شما صحبت می‌کند - بله با شخص شما! - از طریق پیام کتابمقدس. وقتی به آنچه خداوند می‌فرماید، گوش می‌دهید، خود را کوچک و حقیر می‌یابید؛ زیرا خدا با شما از گناهانتان صحبت می‌کند، از خطاهایتان، ضعفهایتان، کوربودنتان، حماقتتان. و آنجاست که مجبور می‌شوید بیچارگی و ناامیدی خود را قبول کنید و به جهت بخشش، فغان سر دهید.

لیکن داستان به اینجا ختم نمی‌شود. وقتی که به سخنان خدا بیشتر گوش می‌کنید، درمی‌یابید که خدا عملاً دل خود را بر شما می‌گشاید و با شما همانند دوست برخورد می‌کند و شما را به همکاری خود می‌پذیرد و چنانکه تئولوژین معروف «کارل بارت» می‌گوید، شما را شریک در عهد می‌گرداند. عجیب است، ولی حقیقت دارد - رابطه‌ای که در آن انسان گناهکار درمی‌یابد که خدا هست و همان خدا، او را در زمره کارمندان خود وارد کرده است تا از آن به بعد جزو همکاران او (اول قرنیتان ۳: ۹) و دوستان صمیمی او باشد. کار خدا در خارج کردن یوسف از زندان و انتخاب او به مقام نخست وزیری فرعون، تصویری است از آنچه که او برای هر فرد مسیحی انجام می‌دهد: یعنی شما را از زندان شیطان آزاد می‌سازد و خود را در وضعیتی می‌یابید که در آن، مورد اعتماد قرار گرفته و مشغول به خدمت خدا می‌باشید. زندگی در یک لحظه عوض می‌شود.

این که خادم بودن خود افتخار باشد و یا عار، بستگی به کسی دارد که خادمش هستیم. بسیاری از این افتخار دارند که در جنگ جهانی دوم «وینستون چرچیل» را خدمت کرده‌اند. چقدر بیشتر افتخار و جلال دارد که انسان خداوند آسمان و زمین را خدمت نماید!

در اینصورت شناخت خدا شامل چه چیزهایی است؟ با توجه به موضوعات مختلفی که در این مورد از آن سخن گفتیم، باید بگوییم که شناخت خدا شامل موارد زیر است

اول، کلام خدا را گوش کنیم و آن را به همان طریقی که روح‌القدس تفسیر می‌نماید، بپذیریم و در زندگی خود بکار گیریم.

دوم، به ماهیت و شخصیت خدا که از طریق کلام و اعمال او آشکار می‌شود، توجه کنیم.

سوم، دعوت خدا را قبول، و به فرامین او عمل کنیم.

چهارم، محبتی را که خدا از طریق پیشقدم شدن و آوردن ما به مشارکت الهی نشان داده است، بشناسیم و در آن شادی و وجد نماییم.

شناخت عیسی

کتابمقدس از طریق تصاویر و تشبیهات بر روی این استخوانهای نظرات و ایده‌ها، پوست و گوشت می‌کشد. به ما می‌گوید که شناخت ما از خدا مثل شناختی است که فرزندی از پدر خود و زنی از شوهر خود دارد؛ مثل شناختی است که مردم یک کشور از پادشاه خود و گله از شبان خود دارد. (همین چهار تشبیه اساساً در کتابمقدس به کار رفته‌اند) تمامی این تصاویر به رابطه‌ای اشاره دارند که در آن «شناسنده» به «شناخته شده» به دیده احترام می‌نگرد و «شناخته شده» خود را مسئول تأمین رفاه و آسایش شناسنده قلمداد می‌کند. این بخشی از آن مفهومی است که کتابمقدس از شناخت خدا دارد؛ اینکه آنهایی که او را می‌شناسند - یعنی کسانی که خدا به آنها اجازه می‌دهد که او را بشناسند - توسط او محبت می‌شوند و تحت مراقبت او قرار می‌گیرند. در این مورد بیشتر توضیح خواهم داد.

سپس کتابمقدس نکته بعدی را اضافه می‌کند و اشعار می‌دارد که ما تنها از طریق شناخت عیسی مسیح که خود نیز خداست و در جسم میان ما ظاهر شده است، می‌توانیم به چنین شناختی از خدا نائل شویم. «آیا مرا نشناخته‌ای؟ کسی که مرا دیده، پدر را دیده است. هیچ کس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۱۴: ۶ و ۹). بنابراین، مهم است که در ذهن خود این مطلب را به وضوح بدانیم که مقصود از «شناخت عیسی» چیست.

برای شاگردان عیسی که انسانهایی معمولی بودند، شناخت او به مثابه این بود که شخصی بزرگ و والامقام را بشناسند. شاگردان عیسی از مردم عادی جلیل بودند و چیزی در آنها وجود نداشت که نفعی برای عیسی داشته باشد و توجه عیسی را به خود جلب کند. ولی عیسی «رابی» ای (معلم) بود که با اقتدار سخن می‌گفت، نبی‌ای بود بالاتر از یک نبی، استادی بود که هر روز در آنها حرمت عظیم نسبت به خود ایجاد می‌کرد و آنها را بیشتر سرسپرده می‌نمود، بطوریکه دیگر نمی‌توانستند او را جز خداوند خود، چیز دیگری بشناسند؛ خداوندی که آنها را پیدا کرد، به سوی خود خواند، به ایشان اعتماد نمود و آنها را نمایندگان خود قرار داد تا ملکوت خدا را به دنیا اعلان نمایند. «دوازده نفر را مقرر فرمود تا همراه او باشند و تا ایشان را به جهت وعظ نمودن بفرستد.» (مرقس ۳: ۱۴). شاگردان، او را که ایشان را انتخاب کرده و دوستان خود خوانده بود به عنوان «مسیح، پسر خدای زنده» (متی ۱۶: ۱۶) شناختند، شخصی که به جهت پادشاهی متولد شده بود و حامل «کلمات حیات جاودانی» (یوحنا ۶: ۶۸) می‌بود. این حس وفاداری و افتخار که از این شناخت، در ایشان به وجود آمده بود، زندگی آنها را کاملاً دگرگون ساخت.

حال که عهدجدید از رستاخیز و زنده شدن عیسی مسیح سخن می‌راند، این مقصود را دارد که هر کس در هر جایی که باشد، می‌تواند با مسیح، آن قربانی در جلجتا، همان مشارکتی را داشته باشد که شاگردان در زمان زندگی او در زمین، از آن برخوردار بودند.

این مشارکت فقط از این جهات فرق دارد که اولاً، حضور مسیح در زندگی فرد مسیحی، حضوری روحانی است نه جسمانی، و به همین دلیل نیز با چشم جسمانی قابل رویت نیست. ثانیاً، فرد مسیحی که زندگی مسیحی او بر اساس شهادت عهد جدید قرار دارد، از همان ابتدا از حقایق مربوط به الوهیت و قربانی مسیح به جهت کفاره گناهان آگاه است، چیزهایی که شاگردان اولیه به تدریج و با گذشت سالها به آن دست یافتند. و ثالثاً، امروزه عیسی با ما اینطور با سخنانی تازه صحبت نمی‌کند، بلکه سخنانی را که در اناجیل فرموده، و نیز سایر شهادتهایی را که در کتابمقدس را درباره او وجود دارند، در وجدان ما فعال می‌نماید. لیکن برای شناخت عیسای مسیح امروز نیز باید همانند آن دوازده شاگرد، شخصاً شاگرد او باشیم. عیسایی که در روایات انجیل شاهدش هستیم، امروز نیز همراه فرد مسیحی است و شناخت او مستلزم این است که با او همراه شویم، درست مثل آن روزها.

عیسی می‌فرماید: «گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند.» (یوحنا ۱۰: ۲۷). «آواز»، آن چیزهایی است که ادعا کرد، وعده‌هایی است که داد، دعوتی است که به عمل آورد. «من نان حیات هستم... من در گوسفندان هستم... من شبان نیکو هستم... من قیامت هستم.»

(یوحنا ۳:۷؛ ۶، ۱۱؛ ۱۰؛ ۱۴:۲۵). «کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاد، احترام نکرده است. آمین، آمین به شما می گویم، هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد.» (یوحنا ۵:۲۳). «بیا بید نزد من ای تمام زحمت کشان و گرانباران، و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید... و در نفوس خود آرامی خواهید یافت.» (متی ۱۱:۲۸-۲۹).

شنیدن «آواز» عیسی، یعنی این که ادعای او را قبول کنیم، به وعده اش اعتماد نماییم و به دعوتش پاسخ مثبت دهیم. از آن لحظه به بعد عیسی را به عنوان شبان خود می شناسیم، و کسانی که به او اعتماد می کنند، آنها را در زمره گوسفندان خود می داند. «من آنها را می شناسم و مرا متابعت می کنند. و من به آنها حیات جاودانی می دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت.» (یوحنا ۱۰:۲۷). شناخت عیسی به این معنی است که بوسیله او از گناه، از تقصیر و از مرگ نجات یابیم، هم اکنون و هم از این به بعد.

یک موضوع ششمی

در بررسی آنچه که تا به حال گفتیم و دیدیم و مقصود از «تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند.» فهمیدیم، توجه شما را به نکات زیر جلب می کنیم:

اول: شناخت خدا مستلزم ارتباط شخصی با اوست، درست به همان شکل که دیگران را هم به همین طریق می شناسیم. شناخت خدا بیش از داشتن معلومات درباره اوست؛ شناخت خدا، ایجاد ارتباط با اوست، زمانی که خود را بر شما مکشوف می کند، و نیز ارتباط خدا با ماست، براساس شناختی که از ما دارد. داشتن معلومات در مورد خدا، شرط اول اعتماد کردن به اوست. («چگونه می توانستند به کسی ایمان بیاورند که درباره اش چیزی نشنیده بودند؟» (رومان ۱۰: ۴) با این حال وسعت معلوماتی که در مورد خدا داریم، به هیچ عنوان نشاندهنده عمق شناختی که از او داریم، نیست.

دوم، شناخت خدا مطلبی است که فرد باید خود را شخصاً با آن درگیر کند، یعنی با فکر و اراده و احساس خود. و گرنه نمی تواند رابطه ای شخصی باشد. برای اینکه کسی را بشناسید، لازم است با او و علائق او همراه شوید و آماده باشید که در صورت لزوم شما نیز خود را جزو علاقمندان منافع او قلمداد نمایید. رابطه شما با این شخص، بدون این که به رابطه ای سطحی و بی خاصیت تبدیل خواهد شد.

نویسنده مزامیر می‌گوید: «بچشید و ببینید که خداوند نیکوست.» (مزمور ۳۴: ۸). «چشیدن»، یعنی چیزی را به دهان گذاشتن و مزه مزه کردن. غذایی ممکن است به نظر زیبا رسد و آشپز هم از آن بسیار تعریف کند، ولی تا زمانی که آن را نچشیده‌ایم، متوجه کیفیت واقعی آن نخواهیم بود.

به همان شیوه ما نیز از کیفیت و صفت شخصی دیگر آگاه نخواهیم بود، مگر اینکه «مزه» دوستی با او را چشیده باشیم. بدین ترتیب می‌توان گفت که دوستان از طریق رد و بدل کردن منش‌ها و برخوردها با یکدیگر و نیز چیزهایی که با هم مشترک دارند، به یکدیگر دایماً مزه می‌دهند. وقتی که از طریق درد دل، قلب خود را به هم می‌گشایند و هر کدام صفت آن یکی را «مزه» می‌کند، چه غم باشد چه شادی، خود را در غم و شادی یکدیگر سهیم کرده‌اند و از نظر شخصی و احساسی، غم و شادی آنها را مال خود می‌دانند. نه فقط در مورد هم فکر می‌کنند، بلکه نسبت به یکدیگر از احساسات و عواطف هم برخوردارند. این مطلب جنبه لازم شناختی است که دوستان از یکدیگر دارند. همین امر در مورد شناخت فرد مسیحی از خدا هم صادق است، چنانکه شاهد هم بودیم که این رابطه در نفس خود رابطه بین دو دوست نیز می‌باشد.

این روزها به جنبه عاطفی شناخت خدا کمتر اهمیت داده می‌شود، زیرا این هراس وجود دارد که مبادا خود - محوری تشویق گردد. این مطلب حقیقت دارد که هیچ چیز، ضد مذهبی‌تر از مذهب خود - محورانه نیست و حتماً باید تأکید و تکرار شود که خدا صرفاً برای «تسلی»، «شادی»، «رضایت» و یا «تجربیات مذهبی» ما نیست، که هست، که گویی این چیزها مهمترین و جالبترین چیزهای زندگی باشند.

لازم است بر این نکته نیز تأکید شود که اگر شخصی براساس «تجربیات مذهبی» خود می‌گوید: «من خدا را می‌شناسم»، ولی احکام او را نگاه نمی‌دارد، دروغگو است و در وی راستی نیست. (اول یوحنا ۲: ۴، مقایسه شود با آیات ۹ و ۱۱، ۳: ۶ و ۱۱، ۴: ۲۰).

با این وجود نباید چشم ما نسبت به این حقیقت بسته باشد که شناخت خدا علیرغم رابطه‌ای عقلانی و ارادی بودن، رابطه‌ای عاطفی هم هست، و گرنه نمی‌توانست رابطه‌ای عمیق بین دو شخص باشد. فرد ایماندار از نظر عاطفی در پیروزی‌ها و تحولات مربوط به امور الهی در جهان دخیل است، درست به همان شکل که همکاران «وینستون چرچیل» نیز در فراز و نشیب‌های جنگ دخیل بودند. ایمانداران احترام مردم را نسبت به خدا می‌بینند، بسیار مسرور می‌گردند، ولی تمسخر خدا آنها را به شدت ناراحت می‌کند.

هنگامی که برنابا به انطاکیه آمد «و فیض خدا را دید، شاد شد.» (اعمال ۱۱:۲۲). نویسنده مزمور چیز دیگری دیده بود، و از این رو می‌نویسد: «نهرهای آب از چشمانم جاری است. زیرا که شریعت ترا نگاه نمی‌دارند.» (مزمور ۱۱۹:۱۳۶). به همین طریق، زمانی که مسیحیان متوجه گناه خود به خدا می‌شوند، سرافکنده و غمگین می‌گردند. (مزمور ۵۱ و لوقا ۲۲:۶۱-۶۲ نمونه‌هایی از این امر هستند.) گاهی هم که خدا جلال و محبت ازلی خود را به نحوی به آنان مکشوف می‌کند، مسیحیان به وجد می‌آیند، «با خرمی که نمی‌توان بیان کرد.» (اول پطرس ۱:۸).

این است جنبه عاطفی و تجربی دوستی با خدا! نادیده گرفتن آن نشان می‌دهد که شخص با اینکه ممکن است در مورد خدا افکار صحیحی داشته باشد، لیکن هنوز آن خدایی را که درباره او فکر می‌کند، نمی‌شناسد.

سوم: شناخت خدا به فیض او استوار است. رابطه‌ای است که در سرتاسر آن، خدا پیشقدم می‌گردد. و باید هم باشد چرا که او بسیار بالاتر از ماست و ما بخاطر گناهان خود حق هرگونه توقع نسبت به لطف از جانب او را از دست داده‌ایم.

این ما نیستیم که با خدا دوستی می‌کنیم: این خداست که با ما دوستی برقرار می‌کند و با آشکار کردن محبت خود به ما، باعث می‌شود که او را بشناسیم. پولس در سراسر رساله خود به غلاطیان به اولویت فیض خدا در شناخت او اشاره کرده و می‌فرماید: «اما الحال که خدا را می‌شناسید، بلکه خدا شما را می‌شناسد...» (غلاطیان ۴:۹). از این سخن پولس معلوم می‌شود که اول فیض خدا آمد و کماکان در امر نجات مخاطبین این رساله به شکل بنیادی ماند. شناخت آنها از خدا نتیجه این است که خدا نظر به آنها می‌اندازد و آنها را در فیض خود کسی می‌شمارد. آنها او را با ایمان می‌شناسند. زیرا این، خدا بود که بر آنها انگشت گذاشت.

کلمه «شناخت» زمانی که بدین طریق به کار می‌رود، صحبت از فیض حاکم الهی می‌کند و به محبت پیشقدم شده خدا، انتخاب، بازخرید، دعوت و حفاظت ما اشاره دارد. او کاملاً از همه چیز ما آگاه است و بقول معروف ما را از خودمان بهتر می‌شناسد. مسلماً مفهومی که اول قرن‌تین ۱۳:۱۲ به تمایز میان شناخت ناقص ما از خدا، و شناخت کامل او از ما اشاره دارد، بخشی از همین معنی است. لیکن معنی اصلی نیست. معنی اصلی و کامل در متونی مثل متون زیر خود را نشان می‌دهد: «خداوند به موسی گفت... در نظر من فیض یافته‌ای و تو را به نام می‌شناسم.» (خروج ۳۳:۱۷). «قبل از آن که تو را در شکم صورت بندم تو را می‌شناسم و قبل از بیرون آمدنت از رحم تو را تقدیس نمودم.» (ارمیا ۵:۱). «من شبان نیکو هستم و خاصان خود را می‌شناسم و خاصان من، مرا می‌شناسند. چنانکه پدر مرا

می‌شناسد و من پدر را می‌شناسم و جان خود را در راه گوسفندان می‌نهم. گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند. و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس آنها را از دست من نخواهد گرفت.» (یوحنا ۱۰: ۱۴ و ۱۵ و ۲۷ و ۲۸).

در اینجا می‌بینیم که شناخت خدا از آنها که به او تعلق دارند، با هدف رحمت نجات بخش او همراه است. این، آن گونه شناختی است که محبت شخصی، عمل رهاندگی، وفاداری عهدگونه و مهیا کردن احتیاجات آنها را که خدا آنها را می‌شناسد، دارد به عبارت دیگر، چنانکه قبلاً نیز گفته شد، این شناخت شامل نجات برای متعلقان به خداست، اکنون و برای همیشه.

فدا ما را می‌شناسد

به این ترتیب، آنچه در تحلیل نهایی فوق العاده اهمیت دارد، این نیست که من خدا را می‌شناسم. بلکه حقیقت بزرگتری در زیر این شناخت قرار دارد، این حقیقت که خدا مرا می‌شناسد. من در دستهای خدا جا دارم. از ذهن او هیچوقت فراموش نمی‌شوم. تمام شناخت من از او بستگی به پیشقدم شدن او در شناخت من دارد. خدا ما را به عنوان دوست خود می‌شناسد و به عنوان دوست، ما را دوست دارد و حتی یک لحظه هم چشم از ما بر نمی‌دارد. ما را یک لحظه هم فراموش نمی‌کند.

این شناخت، فوق العاده مهم است. حقیقت چقدر مایه تسلی است هنگامی که درمی‌یابیم که شناخت خدا از محبت مصلحت اندیشی او را برای ما باعث می‌شود. این تسلی وصف ناپذیر به وجود ما انرژی می‌ریزد و پر از قوت می‌گردیم. چقدر آرامش پیدا می‌کنیم وقتی می‌فهمیم که محبت خدا نسبت به ما براساس واقعیت قرار دارد و علیرغم آگاهی خود از بدترین چیزها در مورد ما، باز ما را دوست دارد و محبت او به نحوی است که در حال حاضر هرچیزی هم که در مورد ما بر ملا شود، به هیچ وجه فکر او را در مورد ما تغییر نخواهد داد و از اجرای تصمیم او برای برکت دادن ما ممانعت نخواهد کرد؛ همان چیزهایی که در مواقع مواجهه با آنها خود سرخورده و مأیوس می‌گردیم و گمان می‌کنیم که باعث عدم برکت الهی برای ما خواهند شد.

مسلمانا همین مطلب که او تمامی چیزهای فاسدی را که در من هست می‌بیند، تمامی آنچه را که دیگران قادر به دیدن آنها نیستند (که از این امر بسیار خوشحالم)، ما را به فروتنی وامی‌دارد. ولی در عین حال انگیزه مهمی را در ما به جهت عبادت و محبت خدا ایجاد می‌کند. خدا اشتیاق بر آن دارد که من دوست او باشم و مایل است که با ما دوستی کند و برای آگاهی ما از این هدفی که برایمان دارد، فرزند خود را فدا کرده است. نمی‌توانیم حقایق مذکور را بیش از این در اینجا توضیح دهیم، اما تنها

ذکر این حقایق کافی است که عمق شناخت خدا را به ما آشکار سازد؛ اینکه فقط ما نیستیم که خدا را می‌شناسیم، بلکه او نیز ما را می‌شناسد.

شکل بخشی به پاسخ

۱- رابطه خود را با خدا بر اساس ۱ - ۱۰ در کجا قرار می‌دهید؟ این دوره از این نظر به شما چگونه کمک خواهد کرد؟

۲- «پکر» می‌تویسد: «چه هدفی بالاتر و والاتر و مهمتر از شناخت خدا می‌تواند باشد؟» در زندگی شما چه هدفی هست که با این هدف شناخت خدا، رقابت می‌کند؟

۳- «توزر» از اهمیت بسیار زیاد درست اندیشی در مورد خدا سخن می‌گوید. شما در مورد خدا چگونه فکر می‌کنید؟ (نترسید از اینکه اشتباه کنید. مگر نه این است که هدف این دوره شناخت بهتر خداست؟! در این شناخت، اینکار قدم اول است.)

۴- سوآلاتی را که در شروع مقاله «پکر» مطرح می‌شوند، دوباره بخوانید. روی هر کدام از آنها با دعا فکر کنید و از خدا بخواهید که خود را در طی ماههای بعد به شکلی قوی و شخصی ظاهر سازد. از او قلبی را طالب باشید که در مقابل او تسلیم و حساس است.

بحث موضوع

۱- زمانی را توصیف کنید که در آن با خدا تجربه‌ای بسیار با معنی داشته‌اید.

۲- آیا در رابطه خود با خدا شده است که او را از خود بسیار دور ببینید؟ چه چیزی به شما کمک کرد تا این نقیصه را در رابطه خود با خدا از بین ببرید؟

۳- اگر کسی از شما بخواهد که خدا را در یک جمله خلاصه کنید، جوابتان چه خواهد بود؟

۴- توزر می‌نویسد که باور و فکر اصلی ما در مورد خدا ممکن است در زیر آشغالهای عقاید مذهبی غلط مدفون باشد و جستجویی جسورانه و آگاهانه را لازم دارد تا آن را از آن زیر بیرون کشد. چه عقایدی (چه مذهبی و چه غیر مذهبی) روی فکری که در مورد خدا داریم، اثر می‌گذارند؟ چگونه می‌توانیم زندگی خود را از تأثیر این عقاید غلط محافظت کنیم؟

۵- فکر می‌کنید خدا را چقدر می‌شناسید؟ در شناخت و رابطه خود با خدا کجا شاید ضعیف باشید؟

۶- چه اهداف دیگری در رابطه شما با خدا که هدف اصلی زندگی‌تان است، ممانعت ایجاد می‌کنند؟

۷- در نتیجه مطالعه این دوره چه تغییری را در رابطه خود با خداوند طالب هستید؟

۸- در مورد آنهایی که هم در کتاب مقدس و هم در زمان فعلی به نظر شما خدا را می‌شناسند، فکر کنید. این افراد با یکدیگر چه صفات مشترکی دارند؟

۹- بقیه افراد گروه چگونه می‌توانند شما را در رابطه صمیمی خود با خدا کمک کنند (مثلاً دعا)؟
کمک کنند تا خود را متعهد نگاهداشته و در این رابطه روحانی انضباط داشته باشید؟

۱۰- در توسعه رابطه خود با خدا چگونه می‌توانیم بین لحظه‌ای بودن و چارچوب، تعادل ایجاد کنیم؟

گام‌هایی به جهت اطاعت

۱- بحث روی این موضوع، بر فکر اصلی شما در این رابطه چگونه تأثیر گذاشته است؟ در زیر افکار خود را به شکل خلاصه بنویسید.

۲- این تغییرات به چه طرق عملی ممکن است بر زندگی شما اثر کنند؟ (رفتار، منش، و غیره)

۳- خود را متعهد کنید: برای خود اهدافی مشخص، و آن را با گروه و یا سرپرست گروه در میان گذارید.

به کمک خدا، من: